

# هفت‌خوان امید

– نمایشنامه‌ی کودک –

محمود تیموری



تهران، ۱۴۰۳

سرشناسه	: تیموری، محمود، ۱۳۵۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: هفت‌خوان امید: نمایشنامه کودک / محمود تیموری.
مشخصات نشر	: تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۵۰ ص.
شابک	: 978-622-8125-18-3
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: نمایشنامه کودک.
موضوع	: نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian drama -- 20th century
رده بندی کنگره	: PIR۸۳۳۷
رده بندی دیویی	: ۸۱۴۲/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۵۶۷۶۴۳

تهران، خیابان شهید مطهری، خیابان شهید سلیمان خاطر، کوچه مسجد،

شماره ۱۹، واحد سه، کدپستی: ۱۵۷۸۷۱۵۹۱۴

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۹۱۶۴ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir | تارنما: www.booka.ir



### هفت‌خوان امید

- نمایشنامه‌ی کودک -

محمود تیموری

چاپ: اول، ۱۴۰۳ | مدیر تولید: آزاده پورجواد | چاپ و صحافی: هنگام

تیراژ: ۵۰۰ نسخه | شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۱۲۵-۱۸-۳

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

درامی روانشناختی کودکانه با تلفیقی از

داستان، هفت خوان رستم شاهنامه ابوالقاسم فردوسی

[www.booka.ir](http://www.booka.ir)

www.booka.ir

استفاده از تمام یا بخشی از این نمایشنامه برای اجراهای  
صحنه‌ای، نمایشنامه‌خوانی، اجراهای رادیویی یا تصویری، و  
هرگونه اقتباس و برداشت آزاد منوط به دریافت مجوز کتبی  
از ناشر یا نویسنده است.

## پیش‌گفتار نویسنده

شیرینی داستان‌ها و افسانه‌های ایرانی به قدری زیاد است که با شنیدنشان به وجد می‌آییم و دوست داریم سرنوشت شخصیت‌های داستانی را در مسیری که قرار می‌گیرند، تا آخر دنبال کنیم. پس بر آن شدم داستان هفت‌خوان رستم شاهنامه ابوالقاسم فردوسی را برای کودکان به صورت نمایشنامه درآورم؛ طوری که برای کودکان هم خواندنی باشد و هم به دور از خشونت و خونریزی که در داستان شاهنامه است، توصیف شود. ذهن روان‌شناسانه خود را به قلقلک و داشتیم و قهرمان داستان خود را پسر بچه‌ای به نام امید ترسیم کردم. برخلاف رستم شاهنامه که شجاع و نترس است، امید از همه چیز می‌ترسد. او را در هفت‌خوان خطرناک شاهنامه راهی کردم تا هم کیکاوس شاه را از دست دیوها نجات دهد و هم راهی برای درمان ترس‌هایش پیدا کند.

بله، از شاعر و ادیب بزرگوارمان ابوالقاسم فردوسی سپاسگزارم که به واسطه حکایت بی‌نظیرش توانستم داستان خود را پرداخت کنم و راهی برای علاج ترس‌های قهرمان داستانم بازگو کنم. با این اقتباس و بازآفرینی به قول معروف با یک تیر دو نشان را هدف قرار دادم. اول اینکه داستان هفت‌خوان رستم شاهنامه در قالب نمایشنامه کودکان معرفی می‌شود و در قدم دوم شخصیت اصلی داستان که پسرکی ترسو است به کمک داستان شاهنامه، راهی منطقی برای درمان ترس‌هایش پیدا می‌کند. این گونه هم فال است و هم تماشا. با یک داستان تماشایی روبه‌رویییم و شاهد رودرویی قهرمان داستان با ترس‌هایی که در درونش دارد خواهیم بود.

این شد که نمایشنامه «هفت‌خوان امید» در سال ۱۳۸۰ متولد شد. پس از آماده‌سازی و اجرای این نمایش، واکنش مثبت کودکانی که به همراه والدین خود به دیدن نمایش

آمده بودند را می‌دیدم که مشتاقانه و به راحتی با نقش امید هم‌ذات‌پنداری می‌کردند و بارها والدین خود را به سالن نمایش می‌کشاندند تا شاهد هنرنمایی قهرمان داستان باشند یا هنرنمایی ذهنی خودشان را به جای قهرمان داستانی که دوستش دارند احساس کنند. نمایش «هفت‌خوان امید» در سال ۱۳۸۰ در جشنواره کانون‌های تئاتر شهر تهران جایزه برتر نمایشنامه‌نویسی را که به سرپرستی هیئت داور، بانوی هنرمند زنده‌یاد هما روستا برگزار می‌شد، دریافت کرد. همچنین، در سال ۱۳۸۸ در سومین دوره انتخاب آثار برتر ادبیات نمایشی خانه تئاتر در بخش نمایشنامه‌نویسی کودک، لوح سپاس و تقدیر به این نمایشنامه تعلق گرفت.

اکنون با حمایت مدیرمسئول انتشارات بوی کاغذ (بوکا) دکتر احمد رضانی که یکی از مهم‌ترین دغدغه‌هایش نیازهای ادبی-روان‌شناسانه کودکان است، «هفت‌خوان امید» منتشر شده است تا به دست دوستداران نمایشنامه‌های کودکان برسد. امید است نمایشنامه فوق در کنار دیگر نمایشنامه‌های موجود راه‌گشایی باشند برای متخصصان و پژوهشگران و دانشجویان و علاقه‌مندان به نمایش. بدیهی است این حوزه برای دانش‌آموزان مدارس که همواره به دنبال نمایشنامه‌های ادبی-روان‌شناسی هستند، متخصصان و دانشجویان روان‌شناسی علاقه‌مند به هنر و نمایشنامه‌درمانی نیز مفید و جالب‌توجه است.

### شخصیت‌ها

امید (۹ ساله)

مادر (۳۵ ساله)

پدر (۴۰ ساله)

پُل (یک سلول عصبی و پرتحرک)

پدر بزرگ (روایت‌گر و نقال)

نامه‌رسان (میانسال)

رخش (اسب رستم، چابک و پرنترژی)

نسیب (درنده و وحشی فانتزی‌گون)

میش (کوهی و چابک)

اژدها (درنده و وحشی فانتزی‌گون)

پری (زن زیبارو که چهره زشتی در پنهان دارد)

اولاد (فرمانده و لشکردار)

ارژنگ‌دیو (دیو نگهبان و به رنگ سرخ)

کیکاووس شاه (شاه ایران، میانسال)

دیو سپید (از ارژنگ‌دیو بزرگ‌تر و قوی‌تر، به رنگ سفید)

### دیو‌ک‌ها

همنوازان و همسرایان

## صحنه یک

### [اتاق بازی امید]

در سمت راست صحنه یک چوب‌لباسی قرار دارد که لباس‌های گوناگون امید بر روی آن چون کوهی ریخته شده است. در کنار چوب‌لباسی یک قفسه با تعدادی کتاب است. در مجاور آن، کلبه بازی کودکانه کوچکی است که جلوی آن تعدادی اسباب‌بازی چون ماشین‌های پلاستیکی پخش زمین است. در سمت چپ صحنه، میز تحریر و صندلی امید دیده می‌شود که روی آن کنترل تلویزیون، چراغ‌قوه، چند برگ کاغذ و چند قلم دیده می‌شود. روبه‌روی میز تحریر، تلویزیون و میز آن دیده می‌شود. در عمق صحنه، درب خروجی اتاق قرار دارد و دو طرف آن پنجره است. صدای زمزمه امید از داخل کلبه کوچکش شنیده می‌شود. مادر امید از بیرون پنجره سمت راست سرش را داخل اتاق می‌آورد.

مادر: مادر، امید جان! من دارم می‌رم بیمارستان ملاقات دوستم. ...چیه؟ از اینکه نمی‌تونم بیرمت قهر کردی. می‌دونم عزیزم! اولین باره که تو خونه تنهایی. ...می‌دونم که از تنهایی هم خوشتر نمی‌آد. مادر یه نیگا به خودت بنداز، دیگه بزرگ شدی. سر خودت رو گرم کن تا من پیام. خداحافظ!

مادر می‌رود و پدر سرش را از پنجره سمت چپ داخل اتاق می‌آورد.



پدر:

پسر گلم! منم دارم می‌رم اداره. کاری نداری؟ چرا هیچی نمی‌گی؟ شایدم فکر می‌کنی باید امروز مرخصی بگیرم و نرم؟ اما خودت می‌دونی که نمی‌شه و باید برم. امید جان یه راهی پیدا کن تا ترس‌ها بی‌خودی به سراغت نیان. می‌دونی منظورم چیه پسرم؟ فکرت رو به چیزهای خوب مشغول کن. چطوره یک نقاشی بکشی؟ یا یه کتاب خوب انتخاب بکنی و بخونی یا هر کار خوبی که دوست داری تا ما بیایم. خداحافظ!

پدر هم می‌رود. امید از کلبه بازی‌اش بیرون می‌آید. به پنجره‌ها نگاه می‌اندازد. ترس در چهره‌اش نمایان است. آرام به طرف پنجره‌ها می‌رود و نگاهی به داخل اتاق‌ها می‌اندازد.

امید:

[با ترس] حالا تنهایی چه کار کنم؟ ...چه کار کنم که نترسم؟

آرام به سوی میزش می‌رود و پشت آن می‌نشیند. با کنترل، تلویزیون را روشن می‌کند. از صدای موسیقی تلویزیون مشخص است که برنامه‌ای ترسناک در حال پخش است. امید شبکه را تغییر می‌دهد، اما دوباره شاهد موسیقی و تصاویر ترسناک است. سریع تلویزیون را خاموش می‌کند. نفس راحتی می‌کشد. فلوتی که روی میزش است را بر می‌دارد و موسیقی شادی را می‌نوازد. لحظه‌ای ترسش را فراموش می‌کند. در حال نواختن به سوی اسباب‌بازی‌هایش می‌رود و کنار آنها می‌نشیند. از فلوت زدن دست می‌کشد و با یکی از ماشین‌هایش بازی می‌کند. ناگهان صدای خش‌خش از پشت در اتاقش او را به وحشت می‌اندازد. می‌ایستد. چراغ‌قوه که روی

میز است را از داخل کیسه پلاستیکی اش در می آورد و پاورچین به سوی پنجره راست اتاق می رود و نور چراغ قوه را به سمت اتاق مجاور می گیرد و چند بار روشن و خاموش می کند. اما متوجه چیزی نمی شود. به سمت پنجره سمت چپ اتاقش می رود. صدای خش خش بیشتر می شود. نور چراغ قوه را از داخل پنجره به اتاق مجاور دیگر می اندازد و پنجره را کمی باز می کند. صدای باد شنیده می شود. امید نفس راحتی می کشد. از قفسه کتابها کتاب کوچکی را که روی آن نوشته شده «شاهنامه» بر می دارد و به سمت کلبه بازی اش می رود.

امید داخل کلبه بازی می شود.

به همراه یک موسیقی سحرگونه، از سقف اتاق تصویری از دو نیمکره مغز انسان دیده می شود. از میان دو نیمکره مغز، نردبان طنابی به سمت زمین آویزان می شود. پُل یک سلول عصبی است که از دست و پا و بدنش رشته های انعطاف پذیر بیرون زده است. پُل از نردبان پایین می آید. چهره خندانی دارد. امید از کلبه اش بیرون می آید و با تعجب به او می نگرد.

امید: تو کی هستی؟

پل: من نگهدارنده گوشه ای از ذهن تو هستم امید!

امید: [با ترس] گوشه ای از ذهن من؟ کدوم گوشه؟

پل: همون گوشه که خیلی از مطالب رو که می خونی و می بینی و یاد

می گیری در اونجا جمع می شه، مثل شعرها، قصه ها، داستانها و

اتفاقات روزمره.

امید: چه طور ممکنه؟!

پل: هر انسانی وقتی با مسئله‌ای روبه‌رو می‌شود، سراغ ذهن و فکرش می‌ره و از طریق اطلاعاتی که از قبل در ذهنش جمع‌آوری کرده، راه‌های جدیدی رو پیدا می‌کنه. تو هم برای اینکه مشکلات حل بشه سراغ ذهن و فکر تو اومدی و الان در اونجا به سر می‌بری امید!

امید: یعنی من الان تو فکرمم؟ اینجا که خونه ماست؟

پل: بله این طور به نظر می‌آد امید!

امید: من حرف‌های تو رو باور نمی‌کنم. بهتره زودتر از خونه ما بری.

پل: خونه من همین جاست. ...توی مغز تو. من برای تو کار می‌کنم. در

واقع، من بین تو و ذهنت مثل یک پل عمل می‌کنم [با قلم و کاغذ که

روی میز است یک پل درست می‌کند.] مثل این!

پل: پُل؟

پل: بله می‌تونی به من بگی پل. [شروع به خواندن می‌کند.]

من همیشه در سختی‌ها نزدتم

من درون ذهن و عقل و مغزتم

من همیشه در سختی‌ها نزدتم

من درون ذهن و عقل و مغزتم

هر چی رو که بچشی، ببویی یا ببینی

هر چی رو که حس کنی، لمس کنی یا بخونی

اونها رو من تو ذهنت می‌چینم بی‌بهبونه

هر وقت یادشون باشی می‌آرم دونه‌دونه

امید: حرف‌های تو رو چه جوری می‌تونم باور کنم؟

پل: با یک سوال ساده، دیروز نهار چی خوردی؟

همنوازان و همسرایان آهسته می نوازند و می خوانند.

**همنوازان:** خوان سوم پیش رویت / هست خطرها در کمینت

می روی حالا به سویش / می شوی تو روبه رویش

پدربزرگ وارد صحنه می شود و روایت می کند.

**پدربزرگ:** ز دشت اندر آمد یکی ازدها / کز و پیل گفתי نیابد رها

بدان جایگه بودش آرامگاه / نکردی ز بیمش بر او دیو راه

از دل تاریکی ازدهایی بیرون می آید و خشمگین به سوی رخس می رود.

رخس با دیدن ازدها بالای سر امید پا بر زمین می کوبد، امید با وحشت از

خواب بیدار می شود و ازدها سریع در دل تاریکی پنهان می شود.

**امید:** [کلافه] چی شده رخس؟ چرا نمی ذاری بخوابم؟

رخس سر تکان می دهد تا امید را از خطر آگاه سازد، اما امید متوجه نمی شود.

**امید:** [خواب آلود] اون از کیکاووس که منو تو دردسر انداخته، اینم از تو که

نصف شبی شوخیت گرفته... . بذار بخوابم!

امید دوباره می خوابد. این بار، صدای خُر خُرش به هوا می رود. از دل

تاریکی ازدها دوباره بیرون می آید و خشمگین به سوی رخس می رود.

رخش با دیدن اژدها دوباره بالای سر امید پا بر زمین می‌کوبد. امید با وحشت از خواب بیدار می‌شود. اژدها دوباره سریع پنهان می‌شود.

**امید:** رخس دیگه داری عصبانیم می‌کنی! اگه یه بار دیگه منو بیدار کنی، باهات قهر می‌کنم!

امید می‌خوابد و اژدها بار دیگر پیدایش می‌شود و رخس با کوبیدن پا بر زمین امید را از خواب بیدار می‌کند. امید با عصبانیت به دنبال رخس می‌دود که چشمش به اژدها می‌افتد.

**امید:** [با ترس] وای خدا جون این دیگه چیه!

امید به گوشه‌ای فرار می‌کند و رخس با اژدها گلاویز می‌شود. پدربزرگ وارد صحنه می‌شود و روایت می‌کند.

**پدربزرگ:** بر آویخت با او به جنگ اژدها/ نیامد به فرجام هم زو رها  
بدان سان بیاویخت با پیلتن / تو گفتی به رستم درآمد شکن  
اژدها به دنبال امید راه می‌افتد و امید را در گوشه‌ای گیر می‌اندازد.

**پدربزرگ:** چو زور تن اژدها دید رخس / کز آنسان بر آویخت با تاج بخش  
بمالید گوش اندر آمد شگفت / بلند اژدها را به دندان گرفت

